

تقابل تمامیت سرزمینی و حقوق بشر ارزیابی حقوقی نظریه جدایی چاره‌ساز

علیرضا ابراهیم گل^۱
سیامک کریمی^۲

چکیده

پنج‌هزار گونه اقلیت در سراسر جهان زندگی می‌کنند. نگاهی به نقشه پراکندگی این اقلیت‌ها، به‌خوبی نشان می‌دهد که آن‌ها در مناطق بحرانی جهان جا گرفته‌اند. یکی از جدی‌ترین و جدیدترین رویدادهایی که پیرامون موضوع اقلیت‌ها در حقوق بین‌الملل شکل گرفته است، خواست «جدایی یک‌جانبه» از جانب آنهاست؛ یعنی جدایی که با رضایت دولت مادر همراه نیست. جدایی کوزوو از صربستان، درخواست جدایی اقلیم کردستان از عراق و درخواست جدایی کاتالونیا از اسپانیا از جمله نمونه‌های آشکار این رویداد به‌شمار می‌روند. موضع حقوق بین‌الملل درباره این جدایی‌ها چیست؟ آیا این جدایی‌ها مشروع هستند؟ نظریه «جدایی چاره‌ساز» از جمله نظریه‌هایی است که تلاش کرده تا به این پرسش‌ها پاسخ بدهد. بنا به این نظریه، آنجا که پایان بخشیدن به نقض حقوق بشر، جز با جدایی بخشی از سرزمین دولت مادر حاصل نمی‌آید، ناگزیر باید حق بر جدایی را به رسمیت شناخت. این مقاله می‌کوشد، بدون آنکه به مشروعیت جدایی یک‌جانبه پردازد، صحت و اعتبار نظریه جدایی چاره‌ساز را، از منظر حقوق بین‌الملل مورد سنجش قرار دهد. به نظر می‌رسد، این نظریه، با اصول حقوق بین‌الملل سازگار نیست.

واژگان کلیدی: جدایی چاره‌ساز، حق تعیین سرنوشت، حاکمیت سرزمینی، حقوق بشر، حقوق تفسیر معاهدات.

^۱ . استادیار پردیس فارابی دانشگاه تهران

^۲ دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه تهران، نویسنده مسؤل: karimi.sia@gmail.com

مقدمه

نظر صریح اینهایم در تعریف دولت چنین است: «دولت بدون سرزمین، غیرممکن است» (International Court of Justice (ICJ), Written Statement of Serbia, 2009, para.416). این نظر با نظر کرافورد که «بدون تردید، دولت‌ها موجودیت‌های سرزمینی هستند» (Crawford, 2006, p.46) کافی است تا آشکار سازد که چرا برای دولت‌ها، حاکمیت سرزمینی، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است و برای پاس‌داشت آن تلاش می‌کنند. بی‌دلیل نیست که نام‌گذاری تغییرات سرزمینی به رضایت دولت مادر نسبت به این تغییرات بستگی دارد. جدا شدن بخشی از سرزمین یک دولت که با رضایت دولت مادر همراه باشد بسته به مورد، «انفصال»^۱ یا «واگذاری»^۲ خوانده می‌شود؛ اما همین تغییرات سرزمینی، زمانی که رضایت دولت مادر وجود نداشته باشد، «جدایی»^۳ نام می‌گیرد (Kohen, 2006, p.4).

با وجود اهمیت بنیادینی که تمامیت سرزمینی، در حقوق بین‌الملل دارد، رشته مشترکی از میان رویدادهای سالیان اخیر، همچون جدایی کوزوو از صربستان، ادعاهای جدایی اقلیم کردستان از عراق، آلاسکا از آمریکا، کاتولونیا از اسپانیا و... عبور می‌کند که جایگاه برجسته تمامیت سرزمینی در حقوق بین‌الملل را هدف گرفته است. تقریباً همه این ادعاهای جدایی به محوریت «حق بر تعیین سرنوشت» مطرح شده‌اند؛ یعنی اقلیت‌های جدایی طلب، جدایی را وسیله تحقق حق تعیین سرنوشت‌شان می‌دانند. به همین دلیل گفته شده است که جدایی، دو اصل را در برابر هم قرار داده است: حق بر تعیین سرنوشت و احترام به تمامیت سرزمینی دولت‌ها (Habibi & Navari, 2014, p.98).

در مباحث حقوق بین‌الملل، حق تعیین سرنوشت به دو حوزه داخلی و خارجی تقسیم شده است (Sterio, 2013, p.19). حق تعیین سرنوشت داخلی متضمن این معناست که خلق‌های ساکن یک سرزمین حق دارند آزادانه نظام سیاسی حاکم بر آن سرزمین را انتخاب کنند (Azizi, 2008, p.12)؛ اما حق تعیین سرنوشت خارجی، ناظر به تشکیل یک کشور جداگانه است (Borgen, 2010, p.1004) و به‌طور سنتی شامل مردم تحت استعمار یا اشغال خارجی می‌شود (Azizi, 2008, p.12). حق تعیین سرنوشت در وجه خارجی آن، «مترادف» با استعمارزدایی و استقلال است (Ryngaert & Griffioen, 2009, p.574). نظریه

¹ Separation.

² Devolution.

³ Secession.

«جدایی چاره‌ساز»^۱ دقیقاً در متن حق تعیین سرنوشت خارجی متولد شده و به این معناست که امکان توسل به حق تعیین سرنوشت خارجی جز در وضعیت‌های استعماری و اشغال خارجی، در یک مورد دیگر نیز وجود دارد. بنا به این نظریه، هنگامی که دولت مرکزی، حق تعیین سرنوشت گروهی از مردم ساکن در قلمروش را انکار کند، این گروه می‌تواند با جدایی، جبرانی بر نقض حق تعیین سرنوشت‌اش پیدا کند (Buchanan, 2007, p.331). واژه جدایی چاره‌ساز برای نخستین بار از سوی حقوقدان آمریکایی «لی بوکهایت»^۲ در کتاب‌اش با عنوان «جدایی: مشروعیت تعیین سرنوشت» در سال ۱۹۷۸ به کار برده شد. (Tomuschat, 2006, p.35) وی علاوه بر وضع این عبارت، اعتقاد داشت که قطعنامه‌های مجمع عمومی، توازی میان حق تعیین سرنوشت و حاکمیت سرزمینی ایجاد کرده است و این چنین نیست که همواره حاکمیت سرزمینی بر حق تعیین سرنوشت چیره باشد (Bartkus, 1999, p.18).

به هر تقدیر، پس از وضع این واژه از سوی بوکهایت، دکتربین حقوق بین‌الملل، تمایل روزافزونی به این واژه پیدا کرد.^۳ از منظر این تئوری، توسل به جدایی موقوف به تحقق دو پیش‌شرط است: الف) حقوق بنیادین بشری به‌ویژه حق تعیین سرنوشت گروهی از مردم یک سرزمین توسط دولت مرکزی به نحوی فاحش و نظام‌مند نقض شود. ب) جدایی چاره‌ساز، آخرین تیر ترکش^۴ باشد. به عبارت دیگر، به هر گونه راهکار ممکن برای عبور از نقض فاحش و منظم حقوق بشری توسل شده و هیچ نتیجه مؤثری حاصل نشده باشد (Dugard & Raic, 2006, p.109). مشخص است که جدایی چاره‌ساز حوزه‌ها و قواعد کلانی از حقوق بین‌الملل را همچون حقوق بشر، تمامیت سرزمینی و... را تحت شعاع خود قرار می‌دهد. به همین دلیل لازم است مشروعیت نظریه از منظر حقوق بین‌الملل مورد بررسی قرار گیرد. این مقاله در دو بخش

^۱ Remedial Secession.

^۲ Lee Buchheit.

^۳ برای اطلاع از نظرات شماری از علمای برجسته حقوق بین‌الملل که به این دکتربین تمایل پیدا کرده‌اند رک:

R.Emerson, The Logic of secession, Yale Low Journal, Vol. 90, 1979-1980,p. 802; P.H.Kooijmans, Tolerance, Sovereignty and Self-Determination, NILR, Vol.43,p.211;H.Hannum, Rethinking Self-Determination,VJIL, Vol. 34, 1993, pp.7-45; K.Henrad, Decising an adequate System of Minority Protection, Martinus Nijhoff, 2000, p.290; D.Murswiek, The Issue of a Right of Secession-Reconsidered, in C.Tomuschat (ed.), Modern Law of Self-Determination, Dordrecht, 1993, p.21; J.Crawford, State Practice and International Law in relation to Secession, BYIL, Vol. 69, 1998, p.87; J. Simpson, The Diffusion of Sovereignty: Self-Determination in the Post Colonia Age, SJIL, Vol. 32, 1996, p.255; K.Doehring, Self-Determination, in B. Simma (ed), The Charter of the United Nations, Oxford University Press, 1994, p. 56; U.Umozurike, Self-Determination in International Law, 1972, p. 211

^۴ Last Resort.

تهیه شده است. در بخش اول، جایگاه نظریه جدایی چاره‌ساز در میان دکترین، اسناد بین‌المللی، رویه دولت‌ها و رویه قضایی مورد مطالعه قرار می‌گیرد تا جایگاه آن در این حوزه‌ها مشخص شود. در بخش دوم و با توجه به مناقشات نظری بسیاری که درباره مشروعیت و اعتبار این نظریه وجود دارد، به سراغ حقوق معاهدات بین‌المللی (قواعد تفسیر) رفته‌ایم تا بررسی کنیم که آیا قرائت و تفسیری که از برخی اسناد بین‌المللی به عمل آمده است تا آن‌ها را به عنوان مبنای حقوقی جدایی چاره‌ساز ارائه دهند، با قواعد تفسیر معاهدات به شرح مذکور در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون وین حقوق معاهدات سازگار هستند یا خیر.

بخش اول: جایگاه نظریه جدایی چاره‌ساز

در این بخش و برای تبیین هر چه بیشتر نظریه جدایی چاره‌ساز و میزان پذیرش آن در حقوق بین‌الملل، به وضعیت اسناد بین‌المللی، دکترین حقوق بین‌الملل، رویه دولت‌ها و رویه قضایی می‌پردازیم.

۱- اسناد بین‌المللی

مهم‌ترین و مشهورترین سند در این زمینه، قطعنامه شماره ۲۶۲۵ مجمع عمومی ملل متحد با عنوان «بیانیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها مطابق با منشور ملل متحد» است که در سال ۱۹۷۰ به تصویب رسید. این قطعنامه، در پنج اصل تهیه شده است و بخش پنجم آن، به «حق تعیین سرنوشت» اختصاص دارد. در بند هفتم از همین اصل می‌خوانیم:

«هیچ‌یک از بندهای بالا مشوق تجزیه یا خدشه‌دار کردن جزئی یا کلی تمامیت سرزمینی... دولت‌های حاکم و مستقل که بر اساس اصل (تعیین سرنوشت) عمل می‌کنند و از این رو نمایندگی کل خلق‌های متعلق به سرزمین خود را بدون تمایز از حیث نژاد، عقیده یا رنگ پوست بر عهده‌دارند، نخواهد شد.»

این عبارات، مجدداً در «بیانیه نهایی اجلاس حقوق بشر ملل متحد وین» در سال ۱۹۹۳ تکرار می‌شود. نکته مهم آن که دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده «آثار ساخت دیوار حائل در سرزمین‌های اشغالی» مفاد قطعنامه ۲۶۲۵ را انعکاس حقوق بین‌الملل عرفی می‌داند (ICJ, 2004, para.87); همان‌گونه که مشخص است، این بند به خودی خود اشاره‌ای به جدایی چاره‌ساز ندارد، بلکه «مفهوم مخالف»^۱ این بند است که مبنای حقوقی جدایی چاره‌ساز به شمار می‌آید (Tancredi, 2006, p.180). بنابراین، قرائت بر مبنای مفهوم مخالف بند هفتم از قطعنامه ۲۶۲۵ متضمن این معناست که تمامیت سرزمینی تنها هنگامی پاس

¹ A Contrario.

داشته می‌شود که دولت حاکم، حق تعیین سرنوشت را به‌جا آورد، در غیر این صورت، تمامیت سرزمینی مورد حمایت قرار نخواهد گرفت (Habibi & Navari, 2014, p.101). به همین دلیل، به این بند «شرط محافظ»^۱ نیز گفته می‌شود؛ چراکه خلق‌ها یا اقلیت حاضر در قلمرو یک دولت را در برابر انکار حق تعیین سرنوشت‌شان محافظت می‌کند (Knop, 2004, p.125). لازم به ذکر است که بخش دیگری از دکنترین حقوقی، ضمن رد چنین تفسیری اعتقاد دارد که این بند، از تمامیت سرزمینی دولت‌ها صیانت می‌کند و به همین دلیل به شرط محافظ مشهور شده است (Kohen, 2006, p.10). در ادامه در بخش دوم به تفصیل به این مناقشه تعیین‌کننده خواهیم پرداخت.

سند دیگری نیز درباره این نظریه قابل طرح است، هرچند که از نظر اعتبار حقوقی همسنگ با دو سند قبلی نیست اما از حیث صراحت، برتری شایانی بر آن‌ها دارد. در زمان حیات کمیسیون حقوق بشر ملل متحد - که در سال ۲۰۰۶ جای خود را به شورای حقوق بشر سپرد - «کمیسیون فرعی منع تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها»^۲ که بعدها به «کمیسیون فرعی حمایت و ارتقاء حقوق بشر»^۳ تغییر نام داد، وظیفه بررسی موضوعات مربوط به حق تعیین سرنوشت را به صورت خاص برعهده داشت. این کمیسیون فرعی در ابتدای دهه‌ی ۹۰ قرن گذشته به گزارشگر ویژه خود آقای «آسبجورن آیده»^۴ مأموریت داد که گزارشی درباره راه‌حل‌های حقوقی موجود درباره حل تعارضات اقلیت‌ها و حکومت‌های مرکزی درباره حق تعیین سرنوشت تهیه کند. این گزارش در ۱۰ آگوست ۱۹۹۳ و با عنوان «روش‌ها و ابزارهای ممکن برای تسهیل راه‌حل مسالمت‌آمیز و سازنده مسائل مرتبط با اقلیت‌ها»^۵ منتشر شد. گزارشگر ویژه ابتدا ضمن برقراری تمایز میان «خلق» و «اقلیت»، متذکر می‌شود که حق تعیین سرنوشت به «خلق‌ها» اختصاص دارد و نه به قومی از آن‌ها (CHR, 1993, paras.73-76). اما وی نتیجه می‌گیرد «اگر نمایندگان گروه مربوطه، و رای تردید معقول، ثابت کنند که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، هیچ افقی وجود نداشته باشد مبنی بر این که دولت، نماینده همه خلق‌ها خواهد شد، آن‌ها، مستحق جدایی هستند» (CHR, 1993, para.84). اسناد مربوط به جدایی چاره‌ساز به همین اسناد ختم می‌شود و در نتیجه قوت چندانی ندارند.

¹ Safeguard Clause.

² Sub-Commission on Prevention of Discrimination and Protection of Minorities.

³ Sub-Commission on the Protection and Promotion of Human Rights

⁴ Asbjorn Eide.

⁵ Possible Ways and Means of Facilitating the Peaceful and Constructive Solution of Problems Involving Minorities.

۲- دکترین

بیشترین و قوی‌ترین حمایت از نظریه جدایی چاره‌ساز، در میان دکترین حقوق بین‌الملل دیده می‌شود. بررسی نگارندگان در میان نظرات ارائه‌شده از سوی مشهورترین و برجسته‌ترین نظریه‌پردازان حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد که دکترین حقوقی عمدتاً پیرامون دو محور، برای توجیه این نظریه کوشیده است. محور نخست، الزامات و اقتضانات حقوق بشری است. به این معنا که تمامیت سرزمینی دولت‌ها فقط تا آنجا مورد حمایت قرار می‌گیرد که حقوق بشر مردمانی که در آن سرزمین زندگی می‌کنند به نحوی آشکار نقض نشده باشد. «کریستین توموشات» (۲۰۰۶) اعتقاد دارد که «برابری حاکمیت‌ها انحصار خود را به عنوان ستون اصلی ساختمان حقوق بین‌الملل از دست می‌دهد، آن زمان که حقوق بشر نادیده گرفته شود» (Tomuschat, 2006, p.41). سپس، صراحتاً تأکید می‌کند «در دوره‌ای که دیگر فرد صرفاً دریافت‌کننده حقوق بین‌الملل نیست، باید اجازه داد تا افراد یک جامعه که از آن نوع تبعیض ساختاری در رنج هستند که به تهدید برضد حیات آن‌ها منجر می‌شود، به عنوان آخرین راه‌حل، به جدایی دست یازند» (Tomuschat, 2006, p.41). این حقوقدان آلمانی، جدایی چاره‌ساز و مداخله بشردوستانه را با یکدیگر مقایسه می‌کند: «همان‌طور که مداخله بشردوستانه از نظر اخلاقی و قانونی مشروع است، حق بر جدایی را نیز باید مشروع دانست. حتی باید گفت که دومی بر اولی ترجیح دارد. چرا که «مداخله بشردوستانه» در مظان اتهام تعقیب منافع ملی «مداخله‌کننده» است» (Tomuschat, 2006, p.42). نویسنده دیگری نیز اعتقاد دارد «در وضعیتی که حق تعیین سرنوشت داخلی به صورت جدی و مستمر نقض می‌شود و توسل به راه‌حل‌های دیگر نیز انجام شده است، جدایی می‌تواند آخرین راه‌حل باشد» (Klabbers, 1993, p.48). برخی دیگر با تحلیل رابطه میان حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر و تمامیت سرزمینی گفته‌اند که «تعارضات میان حق تعیین سرنوشت و تمامیت سرزمینی به سود اصل اخیر تمام می‌شود، مگر در مورد یک استثناء: اقلیت‌ها یا مردمان بومی، قربانی نقض جدی حقوق بنیادی و بشری‌شان باشند» (Tancredi, 2006, p.176). با وجود این، تأکید شده که این نظریه هنوز در حقوق بین‌الملل جا نیفتاده و مربوط به حقوق آرمانی^۱ است (Tancredi, 2006, p.184). «آنتونیو کاسسه» (۱۹۹۵) هم صدا با برخی دیگر از علمای برجسته حقوق، «تجاوز گسترده و نظام‌مند به حقوق بنیادین... گروه‌های مذهبی یا نژادی» را عامل مشروعیت جدایی قسمتی از سرزمین یک دولت می‌داند (Cassese, 1995, p.119). به اعتقاد «جیمز کرافورد» (۲۰۰۶) نیز «حداقل

^۱ De Lega Ferenda.

ممکن است، در وضعیت‌های افراطی سرکوب، حقوق بین‌الملل، جدایی چاره‌ساز بخش مجزایی از مردم آن دولت را اجازه دهد» (Crawford, 2006, p.119). علاوه بر این‌ها، گفته شده است «نقض فاحش و گسترده حقوق بشر» باعث می‌شود تا «اقلیت» به «خلق» یا «مردم» تغییر حالت داده و در نتیجه حق بر تعیین سرنوشت پیدا کند (Cismas, 2010, p.545).

محور دوم، نظریه‌ای است که «رهیافت استعمار داخلی»^۱ یا «تئوری بلژیکی»^۲ خوانده می‌شود و در قیاس با محور اول، اقبال کمتری به خود جذب کرده است. بر مبنای این محور اگر دولت مرکزی در انکار حق تعیین سرنوشت بخشی از مردم‌اش تا آنجا پیش رود که عملاً هرگونه مشارکت مردم در تدبیر کشور ناممکن شود، چنین وضعیتی با وضعیت ناشی از استعمار شبیه است و در نتیجه مردمان تحت ستم همچون وضعیت ناشی از استعمار خارجی محق به جدایی هستند (Raic, 2002, p.326). این رهیافت، نسخه به‌روزشده نظریه دولت بلژیک در سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۵۰ است. این دولت اعتقاد داشت که فصل یازدهم منشور ملل متحد یا همان «اعلامیه در خصوص سرزمین‌های غیرخودمختار» باید شامل آن بخش‌هایی از سرزمین دولت‌های مستقلی بشود که اقشاری در آن‌ها ساکن هستند که انقیاد آن‌ها در برابر اکثریت به‌گونه‌ای است که وضعیت اقلیت را به یک «وضعیت استعماری» تبدیل می‌کند. از منظر دولت بلژیک، گردها نمونه‌ای از همین مردمان هستند (Raic, 2002, p.326). «توماس فرانک» یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان حقوق بین‌الملل به رهیافت استعمار داخلی اعتقاد دارد. وی (۱۹۹۳) می‌نویسد:

«[وقتی] حق اقلیت ساکن در درون یک دولت حاکم بر برابری سیاسی و اجتماعی و برخورداری از هویت فرهنگی به‌طور مستمر و فاحش انکار شود، این سرکوب، مغایر با حقوق بین‌الملل است... و مبنای تعریف استعمار را تشکیل می‌دهد. چنین سرکوبی حتی اگر از سوی دولت‌های مستقل انجام شود، حق بر مبارزه ضد استعماری را پدید می‌آورد» (Frank, 1993, pp.13-14).

جیمز کرافورد (1988, as cited in Raic, 2002) نیز اعتقاد دارد:

«آن زمان که گروه مشخصی در قلمرو خاصی از یک دولت ساکن هستند، ممکن است دولت مرکزی با آن‌ها به‌گونه‌ای رفتار کند که آن سرزمین ... به یک سرزمین غیر خودمختار

¹ Internal Colonialism Approach.

² Belgian Thesis.

³ Subordination.

تبدیل شود... اعمال تبعیض علیه مردم ممکن است سرزمین موردنظر را به یک سرزمین غیر خودمختار بدل کند» (Raic, 2002, p.327).

وی نظریه استعمار داخلی را در کتاب مشهورش «پدیداری دولت‌ها در حقوق بین الملل»^۱ پیش می‌برد و به آن نام فرانسوی «Carence de Souverainete» می‌دهد که می‌توان با اندکی اغماض آن را به عبارت «سوء حاکمیت» ترجمه کرد. به گمان وی، وقتی در دولت‌های غیراستعماری، حکومت با «سوء اداره»، کشور را به گونه‌ای پیش می‌برد که سرزمین آن دولت بدل به سرزمینی غیر خودمختار می‌شود، باید گفت که آن دولت مشمول وضعیت «Carence de Souverainete» شده است که در آن خلق‌ها حق بر جدایی دارند (Crawford, 2006, pp.111-126). دکترین حقوقی حتی تا آنجا پیش رفته است که اعلام کند، چنانچه گروهی از مردم یا اقلیتی درصدد جدایی بخشی از سرزمین یک کشور در قالب جدایی چاره‌ساز باشد، اقدام دولت مرکزی برای ایجاد ممانعت در برابر این جدایی فاقد مشروعیت است (Buchanan, 2007, p.331).

۳- رویه دولت‌ها

تنها موردی که در رویه دولت‌ها به‌عنوان مصداقی از تحقق نظریه جدایی چاره‌ساز ارائه شده، جدایی بنگلادش از پاکستان است. البته باید خاطر نشان کرد که از تشکیل کشورهای کرواسی و اسلونی به‌عنوان مصادیق جدایی نام برده شده است (Azizi, 2008, p.30). اما باید توجه داشت همان‌طور که کمیسیون بادیتتر در رأی شماره یک خود اعلام نمود، استقلال دولت‌های متشکله جمهوری فدرال یوگسلاوی سابق، در اثر «انحلال» کشور مادر بود (Eide & United Nations, 1993, pp.1, 92) و در نتیجه نمی‌توان آن را «در راستای اثبات وجود حق بر جدایی چاره‌ساز... تفسیر کرد» (Habibi & Navari, 2014, p.112). به هر حال، از آنجا که مناقشه‌های بسیاری درباره چگونگی توصیف جدایی بنگلادش وجود دارد، ارائه تاریخچه مختصری از آن، ضرورت دارد.

در سال ۱۹۴۷ با جدایی بخش‌های مسلمان‌نشین شبه‌قاره هند از کشور هندوستان، کشور پاکستان به وجود آمد. قلمرو پاکستان، از دو بخش متفاوت و مجزا که در شرق و غرب هند قرار گرفته بودند، تشکیل می‌شد. این دو سرزمین، پاکستان غربی و بنگال شرقی نامیده می‌شدند که در مجموع قلمرو سرزمینی دولت پاکستان را پدید می‌آوردند. جمعیت حاضر در این دو بخش، جز در دین اسلام، هیچ شباهتی به هم‌دیگر

¹ The Creation of States in International Law.

نداشتند (Barkus, 1999, p.125) با ایجاد حزب «عوامی» به رهبری «شیخ مجیب الرحمن» در سرزمین بنگال شرقی، به تدریج خواست خودمختاری در میان مردم این منطقه تقویت شد. پس از آن در انتخابات پارلمانی پاکستان، حزب عوامی، حائز اکثریت آرا گردید و اعلام کرد که از اکثریت نمایندگان در مجلس برای فدرالیزه کردن کشور استفاده خواهد کرد. از این مرحله به بعد، تنش سیاسی میان رهبران دولت و رهبران منطقه بنگال شرقی رو به فزونی گرفت. دو روز مانده به افتتاح پارلمان، «یحیی خان» رئیس‌جمهور پاکستان، افتتاح مجلس را تا تاریخی نامعلوم به تعویق انداخت (Barkus, 1999, p.130). این تصمیم، موجی از ناآرامی‌های گسترده را در بنگال شرقی پدید آورد. ارتش پاکستان به منطقه اعزام و کشتار و بازداشت گسترده معترضان را در دستور کار قرارداد. به این ترتیب، صدها نفر کشته و رهبران حزب عوامی از جمله مجیب الرحمن بازداشت شدند. به دنبال این وقایع، در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۷۱، رهبران حزب عوامی به‌طور رسمی بنگلادش را کشوری مستقل اعلام کردند (Chowdhury, 1972, p.18). با تشدید خشونت‌ها در بنگال شرقی، ارتش هند با اعلام آنکه قصد دفاع از خود را در برابر پاکستان دارد، رسماً وارد بنگال شرقی شد. دولت هند، سه روز پس از مداخله نظامی در بحران بنگال، رسماً کشور جدیدی به نام بنگلادش را مورد شناسایی قرارداد (Raic, 2002, p.339). جنگ پاکستان و هند بر سر بنگلادش کمتر از دو هفته دوام آورد و با شکست پاکستان رسماً خاتمه پیدا کرد. سرانجام در سال ۱۹۷۴، پاکستان دولت بنگلادش را مورد شناسایی قرارداد.

دکترین جدایی چاره‌ساز، اصرار دارد که مورد بنگلادش نمونه آشکاری از اجرای این تئوری است چراکه تشکیل کشور بنگلادش بدون آنکه رضایت دولت پاکستان را به همراه داشته باشد مورد شناسایی تعداد زیادی از دولت‌ها قرار گرفته بود. (Raic, 2002, p.340) توصیف جدایی بنگلادش به‌عنوان جدایی چاره‌ساز از انتقاد مصون نمانده است. چراکه از یک سو تا زمان تسلیم نیروهای پاکستان در برابر هند، هیچ کشوری جز خود هند، کشور بنگلادش را شناسایی نکرده بود و حتی سازمان ملل متحد نیز تنها پس از شناسایی بنگلادش توسط دولت مادر یعنی دولت پاکستان رأی به عضویت بنگلادش داد. (Azizi, 2008, p.19) از سوی دیگر، در جریان مناقشه بنگلادش، رویه دولت‌ها مغایر با پذیرش تئوری جدایی چاره‌ساز بود چراکه دولت‌های عضو سازمان ملل متحد، کمک به جریان‌های جدایی طلب را در بنگال شرقی محکوم و در مقابل بر احترام به تمامیت سرزمینی پاکستان تأکید کردند (UN Doc. S/PV. 1608, 1971, 120). عملاً پس از بحران بنگلادش و تا طرح موضوع جدایی یک‌جانبه کوزوو از صربستان در دیوان بین‌المللی دادگستری، مجالی برای اعلام نظر دولت‌ها در مورد آنچه نظریه جدایی چاره‌ساز خوانده

می شود، به وجود نیامد. با اعلام جدایی یک‌جانبه کوزوو از صربستان، مجمع عمومی ملل متحد طی قطعنامه ۶۳/۳ مورخ ۸ اکتبر ۲۰۰۸ از دیوان بین‌المللی دادگستری خواست تا مطابقت اعلامیه یک‌جانبه جدایی کوزوو با حقوق بین‌الملل را مورد بررسی قرار دهد. دیوان نیز در راستای ماده ۶۶ اساسنامه خود از دولت‌ها خواست چنانچه تمایل دارند لوایح‌شان را به دیوان ارسال کنند. در میان ۳۵ لایحه ارسالی به دیوان، لایحه دولت روسیه توجه خاصی به تئوری جدایی چاره‌ساز داشت. دولت روسیه^۱ در وهله نخست از اصل احترام به تمامیت سرزمینی دفاع می‌نماید تا آنجا که این اصل را برخوردار از «ویژگی جهانی و قاعده‌ای تخلف‌ناپذیر» معرفی می‌کند (ICJ, Russian Written Statement (w.s.), 2009, paras.77&78). این دولت، سپس به تحلیل رابطه میان حق تعیین سرنوشت و اصل تمامیت سرزمینی می‌پردازد و می‌نویسد که پل ارتباطی میان این دو اصل، «شرط محافظ» مندرج در قطعنامه ۲۶۲۵ است (ICJ, Russian W.S., 2009, para.83). به اعتقاد دولت روسیه، اگر یک دولت، حقوق بشر مردمانی را که در قلمروش زندگی می‌کنند، پاس‌بدارد از سوی اصل تمامیت سرزمینی در برابر اجرای حق تعیین سرنوشت حمایت می‌شود (ICJ, Russian W. S., 2009, para.84). این لایحه سپس به جدایی چاره‌ساز اشاره می‌کند و متذکر می‌شود که «احتمال جدایی در شرایطی که دولت مستقر، مطابق با اصول برابری و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها رفتار نمی‌کند و در نتیجه برخوردار از حکومتی نیست که کل مردم را نمایندگی کند، وجود دارد» (ICJ, Russian W. S., 2009, para.86). به‌جز روسیه، ۹ دولت دیگر نیز در لوایح‌شان به پذیرش تئوری جدایی چاره‌ساز از سوی حقوق بین‌الملل پرداختند. به اعتقاد دولت آلمان، اگرچه به دلیل ثبات نظام بین‌المللی، معمولاً حق تعیین سرنوشت در چارچوب مرزهای موجود اجرا می‌شود اما در شرایط استثنایی یعنی در وضعیت ناشی از انکار آشکار حق تعیین سرنوشت داخلی، حق تعیین سرنوشت خارجی می‌تواند تنها راه جبران باشد. بنا به این لایحه، جدایی در چنین وضعیتی نه تنها برخلاف ثبات بین‌المللی نیست بلکه ادامه شرایط قبلی یعنی انکار حق تعیین سرنوشت داخلی، می‌تواند صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره اندازد (ICJ, Germany W. S., 2009, p.34). دولت سوئیس هم اعلام کرده بود، آن دولتی که حق تعیین سرنوشت مردمانش را نادیده بگیرد، مرزهایش نمی‌تواند در پناه اصل تمامیت سرزمینی مورد احترام باشد (ICJ, Switzerland W. S., 2009, para.66). دولت فنلاند، دیگر

^۱ برای مطالعه کامل ابعاد حقوقی لایحه روسیه رک: عزیزی، ستار، (۲۰۱۴)، موضع و دلایل حقوقی روسیه در شناسایی جمهوری‌های آبخازیا و اوستیای جنوبی و عدم شناسایی کوزوو، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۴۲، صص ۶۵-۸۷.

دولت حامی این نظریه، در لایحه‌اش متذکر این نکته شده بود که «درهای حق تعیین سرنوشت پس از دوران استعمارزدایی بسته نشده است» و ملت‌ها همچنان برخوردار از چنین حقی هستند. اگر دولت‌های مرکزی این حق را محقق نکنند، ملت‌ها محق‌اند تا به هر روشی که می‌توانند این حق را برآورده سازند (ICJ, Albania W. S., 2009, p.4)، (ICJ, Finland W. S., 2009, para.8)، استونی (ICJ, Estonia W. S., 2009, paras.81-83)، ایرلند (ICJ, Ireland W. S., 2009, para.30)، هلند (ICJ, Netherland W. S., 2009, para.3.6-3.7)، لهستان (ICJ, Poland W. S., 2009, para.6.5) و اسلوانی (ICJ, Slovenia W. S., 2009, p.2) نیز شامل موارد دقیقاً مشابهی بود. همان‌گونه که مشخص است در واکنش عمومی دولت‌ها «به اعلامیه استقلال کوزوو، نمی‌توان نشانه‌ای از اعتقاد حقوقی به وجود حق بر جدایی چاره‌ساز مشاهده کرد» (Habibi & Navari, 2014, p.113).

۴- رویه قضایی

رویه قضایی مربوط به نظریه جدایی چاره‌ساز بدون اشاره به نام این نظریه، مفهوم آن یعنی حق بر جدایی بخشی از مردم در اثر نقض فاحش حقوق بشر را مطرح کرده است. نخستین نمونه، به خواست جدایی مردم جزیره آلاند از فنلاند بازمی‌گردد. خواست مردم این جزیره مبنی بر جدایی از فنلاند در شورای جامعه ملل مطرح شد و شورا «کمیسیون حقوقدانان» را مأمور رسیدگی به این موضوع کرد (Raic, 2002, p.328). کمیسیون در نهایت اعلام نمود که اصل حق بر تعیین سرنوشت هنوز به حقوق بین‌الملل موضوعه تبدیل نشده است و درخواست ساکنان جزیره آلاند باید رد شود (Koskeniemi, 1994, p.246). مناقشه بر سر این جزیره به اینجا ختم نشد بلکه از آنجا که کمیسیون حقوقدانان اعلام کرده بود که فنلاند که تازه از روسیه مستقل شده و هنوز به درجه ثبات یک کشور نرسیده، پس اعلام نظر جامعه ملل درباره وضعیت آن، مداخله در امور داخلی یک دولت عضو نیست، در نتیجه تعیین تکلیف این پرونده در صلاحیت خود جامعه ملل قرار دارد (Cassese, 1995, p.29). در راستای اجرای نظریه کمیسیون حقوقدانان، جامعه ملل، کمیسیون دومی با عنوان «کمیسیون گزارشگران» را مأمور بررسی وضعیت آلاند کرد. کمیسیون دوم بعد از تأیید نظر کمیسیون اول مبنی بر آنکه حقوق بین‌الملل حق گروه‌های ملی بر جدایی از سرزمین اصلی را به رسمیت نمی‌شناسند، متذکر شد که «جدایی یک اقلیت از یک دولت... ممکن است فقط یک راه‌حل استثنایی و آخرین ابزار باشد زمانی که یک دولت نمی‌خواهد یا نمی‌تواند که تضمین‌های مؤثر [مربوط به حمایت از اقلیت‌ها] را اجرا کند» (Raic, 2002, p.329).

رویه بعدی به کمیسیون آفریقایی حقوق بشر و خلق‌ها مربوط می‌شود. در سال ۱۹۹۲، رئیس حزب «کنگره خلق» کاتانگا با طرح شکایت علیه دولت زئیر در کمیسیون آفریقایی حقوق بشر، از کمیسیون

خواست تا حق مردم کاتانگا برای جدایی از زئیر را به رسمیت بشناسد (Human rights library) 1995, para.1 (HRL)). کمیسیون در نهایت چنین رأی داد که «همه خلق‌ها^۱ برخوردار از حق بر تعیین سرنوشت هستند... در نبود دلیلی مبنی بر انکار حق مردم کاتانگا برای مشارکت در دولت... کمیسیون این دیدگاه را اتخاذ می‌کند که کاتانگایی‌ها موظف‌اند که حق بر تعیین سرنوشت را با احترام به حاکمیت و تمامیت سرزمینی زئیر اعمال کنند.» (Ibid, Para.28) دکتترین جدایی چاره‌ساز اعتقاد دارد که مفهوم مخالف این رأی روشن می‌کند که کمیسیون بر این نظر بوده است که در وضعیت نقض جدی حقوق بشر مردم کاتانگا، آن‌ها می‌توانستند حق تعیین سرنوشت را به گونه‌ای اعمال کنند که حتی به نادیده گرفتن تمامیت سرزمینی زئیر منجر شود. (Raic, 2002, p.330) اما یک دهه بعد، کمیسیون نه تنها نظر متفاوتی را ارائه می‌کند بلکه رأی مذکور (شکایت رئیس کنگره خلق کاتانگا) را شاهد مثال می‌آورد تا نشان دهد که رویه‌اش درباره رابطه میان حق بر تعیین سرنوشت و تمامیت سرزمینی یکسان بوده و مبتنی بر رد حق بر جدایی است. کمیسیون آفریقایی حقوق بشر در نظریه تفسیری (۲۰۰۷) خود درباره «اعلامیه ملل متحد راجع به خلق‌های بومی»^۲ عنوان کرد:

کمیسیون در رویه‌اش نسبت به حقوق تعیین سرنوشت خلق‌ها... مستمراً تأکید کرده است که این جمعیت‌ها باید حق بر تعیین سرنوشت را در هر شکل و حالتی با احترام به تمامیت سرزمینی دولت‌های عضو اعمال کنند. (بنگرید به شکایت شماره ۷۵/۹۲ در سال ۱۹۹۵-کنگره خلق کاتانگا علیه زئیر...^۳) (African union, 2007).

به این ترتیب و با توجه به قرائتی که خود کمیسیون از رأی سال ۱۹۹۵ خود به دست داده است، نمی‌توان رأی مذکور را در فهرست رویه‌های حامی تئوری جدایی چاره‌ساز قرارداد. دیوان عالی روسیه نیز با موضوع جدایی چاره‌ساز روبه‌رو بوده و شگفت آنکه در حالی که دولت روسیه جدی‌ترین حامی این نظریه به شمار می‌آید، دیوان عالی این کشور اعتقاد دیگری دارد. این دادگاه در پرونده «جدایی تاتارستان از روسیه» در سال ۱۹۹۲، «روابط میان حق بر تعیین سرنوشت و تمامیت سرزمینی را تحلیل و صراحتاً به بند ۷ از قطعنامه ۲۶۲۵ اشاره می‌کند... بنا به [رأی] دادگاه قانون اساسی روسیه، هر عمل یک‌جانبه‌ای که با

¹ Peoples.

² United Nation Declaration on the Rights of Indigenous Peoples.

³ تأکید از نویسندگان است.

هدف اخلال در وحدت ملی و سرزمینی فدراسیون روسیه انجام شود در انطباق با قواعد حقوق بین‌الملل حاکم بر حقوق بشر و حقوق خلق‌ها نیست» (ICJ, Serbia W. S., 2009, para.636).

رأی مشهور دیوان عالی کانادا در پرونده جدایی کبک، دیگر رویه قضایی قابل طرح درباره جدایی چاره‌ساز است. دیوان عالی کانادا در این پرونده تقریباً تمامی ابعاد حقوقی حق تعیین سرنوشت را مورد بررسی قرار می‌دهد. این دادگاه در وهله نخست اعلام می‌کند که اقلیت‌ها، برخوردار از حق تعیین سرنوشت داخلی هستند. (Supreme Court of Canada, 1998, para.129) سپس درباره حق بر تعیین سرنوشت خارجی عنوان می‌کند که خلق‌های تحت استعمار و اشغال خارجی از جمله نمونه‌هایی هستند که بدون هیچ‌گونه اختلافی حق بر تعیین سرنوشت خارجی دارند. (Ibid, paras.131-133) بعد از این، دیوان عالی متذکر نظریه سومی که همان جدایی چاره‌ساز است می‌شود و بیان می‌کند که بنا به این نظریه، وقتی دسترسی مردم به حق بر تعیین سرنوشت به نحو قابل توجهی مسدود شود، آن‌ها به‌عنوان آخرین راه‌حل محق‌اند که با جدایی، حق‌شان را محقق کنند اما مشخص نیست که عملاً این نظریه بازتابی از معیاری تثبیت‌شده در حقوق بین‌الملل باشد (Ibid, para.134).

نظریه جدایی چاره‌ساز همچنین مجالی برای طرح هرچند مختصر در دیوان بین‌المللی دادگستری پیدا کرده است. قضات دیوان تنها در دو بند از رأی مشورتی جدایی کوزوو اعلام می‌کنند که از یک‌سو، موضوع جدایی چاره‌ساز فراتر از چارچوب سؤال مجمع عمومی ملل متحد از دیوان است و ضرورتی به بررسی آن وجود ندارد (ICJ, Advisory Opinion of Kosovo case, 2008, para.83) و از سوی دیگر دولت‌ها درباره اینکه آیا در حقوق بین‌الملل مفهومی به نام جدایی چاره‌ساز وجود دارد، شرایط آن چیست و آیا این شرایط در مورد کوزوو صادق است یا خیر اختلاف نظر شدیدی دارند. (Ibid) بنابراین از منظر دیوان در این مورد به‌خصوص، ابهام زیادی در رویه دولت‌ها وجود دارد و موضع حقوق بین‌الملل مشخص نیست. البته عدم ورود دیوان به موضوع جدایی چاره‌ساز با انتقادهای قضات دیوان همراه بود. قاضی آمور و قاضی سیما هر دو در نظرات جداگانه‌شان اعلام کردند که دیوان می‌توانست به این تئوری که بخشی از لوایح دولت‌ها را به خود مشغول کرده بود، پردازد (International Court of Justice, (ICJ), & United Nations (UN), 2010, paras.6-7). قاضی یوسف و قاضی ترینداد اما صرفاً به طرح انتقاد نپرداختند بلکه در قالب نظریه‌های جداگانه‌شان موضوع جدایی چاره‌ساز را نیز بررسی کردند. قاضی یوسف نوشت که در «یک وضعیت استثنایی» وقتی که یک دولت «حق مردم بر اداره کشورشان را نفی می‌کند و مردم تحت تبعیض، تمامی راه‌حل‌های داخلی برای عبور از این معضل را آزموده‌اند و طرفی نبسته‌اند، می‌توانند متوسل

به حق تعیین سرنوشت خارجی شوند» (ICJ, Kosovo case, Separate opinion of Judge Yusuf, para.16). قاضی ترینداد در نظریه جداگانه مفصل اش ضمن پرداختن به ابعاد تاریخی و مفهومی حقوق بشر و حق بر تعیین سرنوشت بیان کرد که اصل حق تعیین سرنوشت در «وضعیت ستم منظم و حکومت‌های جور» نیز قابلیت اجرا پیدا می‌کند. به اعتقاد وی، هیچ دولتی نمی‌تواند متوسل به تمامیت سرزمینی شود تا جنایتی را مرتکب شود (ICJ, Kosovo case, Separate opinion of Judge Cancado Trindade, paras.175&176)؛ بنابراین طبق نظرات قاضی ترینداد، حقوق بین‌الملل باید به روشنی در قالب جدایی چاره‌ساز، حق گروه‌های تحت سرکوب، برای جدایی از دولت سرکوب‌گر را به رسمیت بشناسد. همان‌گونه که مشخص است رویه‌های محدود موجود درباره جدایی چاره‌ساز، مربوط به دادگاه‌های داخلی است و در دادگاه‌های بین‌المللی یا منطقه‌ای تنها در نظرات جداگانه قضات عضو دادگاه است که می‌توان اثری از نظریه جدایی چاره‌ساز سراغ گرفت.

بخش دوم: مشروعیت نظریه جدایی چاره‌ساز در پرتو قواعد تفسیر

در بخش قبل مشخص شد که نظریه جدایی چاره‌ساز جز در دکتین، نتوانسته است در میان دیگر منابع حقوق بین‌الملل جایگاهی برای خود پیدا کند؛ اما این دکتین معتقد است که مبنای قانونی کافی (بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵) برای اجرای این نظریه وجود دارد؛ اما بخش دیگری از دکتین حقوقی، چنین تفسیری را رد می‌کند. (Kohen, 2006, p.10) به همین دلیل به جاست تا قطعنامه مورد نظر را تفسیر کرد؛ اما قبل از آن باید مشخص کرد که از چه روش‌های تفسیری باید استفاده کرد؟ آیا کاربرد قواعد تفسیر معاهدات به شرح موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات، مجاز است یا این که تفسیر تصمیمات سازمان‌های بین‌المللی از جمله قطعنامه مجمع عمومی ملل متحد نیاز به روش‌های تفسیری دیگری دارد؟

ناگفته پیداست که میان معاهدات بین‌المللی و مصوبات سازمان‌های بین‌المللی تمایزهای آشکاری وجود دارد. اصل نسبی بودن معاهدات که در مورد مصوبات سازمان‌های بین‌المللی زمینه اجرایی ندارد، مهم‌ترین تفاوت میان این دو است. (Wood, 1998, p.75) آیا این تمایزات، قواعد و ابزار تفسیری متفاوتی می‌آفریند؟ دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی مشورتی «نامیبیا» فرصت تفسیر یکی از قطعنامه‌های شورای امنیت را پیدا کرد. دیوان در این تفسیر، به مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات اشاره نکرد اما در این خصوص به چهار نکته توجه داشت: «اصطلاحات قطعنامه، مباحثی که منجر به تصویب قطعنامه شدند، مقررات منشور در کل و همه شرایطی که ممکن است در تعیین آثار حقوقی قطعنامه شورای امنیت کمک کنند» (ICJ, Namibia Case, paras.110-115). به‌هر حال دیوان، در این پرونده، اصلی کلی درباره تفسیر مصوبات سازمان‌های بین‌المللی ارائه نکرد بلکه به‌صورت خاص در جست‌وجوی آن بود که مشخص کند

آیا قطعنامه ۲۶۹ (۱۹۷۰) شورای امنیت واجد آثار الزام آور است یا خیر (Papastavridis, 2007, p.92).
 شعبه بدوی دیوان کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق نیز در پرونده تادیچ، ره‌یافت تقریباً مشابهی اتخاذ می‌کند. شعبه در تفسیر اساسنامه خود که جزئی از قطعنامه شورای امنیت بود، همچون دیوان در پرونده نامیبیا، بدون آن‌که به مقررات کنوانسیون حقوق معاهدات اشاره کند، تمرکز خود را عمدتاً بر «اصطلاحات اساسنامه» می‌گذارد (Papastavridis, 2007, p.92)؛ با وجود این، شعبه تجدیدنظر گام روبه‌جلوتری برمی‌دارد و تاندازه‌ای به رویکرد حاکم بر مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات نزدیک می‌شود چراکه اعلام می‌کند «برای ارزیابی بهتر معنا و گستره‌ی این مقررات، باید هدف و موضوع که در پس تصویب اساسنامه است، مورد ملاحظه قرار گیرد» (ICTY, Tadic Case, para.75).

شعبه بدوی دیوان کیفری بین‌المللی یوگسلاوی در پرونده «اسلوبودان میلوسویچ» گام بلندتری به سوی تفسیر قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی در پرتو مواد کنوانسیون حقوق معاهدات برداشته و صراحتاً عنوان می‌دارد: «اساسنامه دیوان بین‌المللی باید همچون یک معاهده مورد تفسیر قرار گیرد» (ICTY, Milos̄ević Case, para.47). نکته جالب آن‌که این رأی شعبه بدوی دیوان کیفری یوگسلاوی سابق، نه نخستین و نه آخرین مورد از کاربرد اصول تفسیر معاهدات برای تفسیر تصمیمات سازمان‌های بین‌المللی بود. چراکه دادگاه اداری ملل متحد در رأی در سال ۱۹۵۱ یعنی پیش از تصویب کنوانسیون وین حقوق معاهدات، اعلام می‌کند که برای تفسیر تصمیمات ملل متحد، از همان ره‌یافت‌های دیوان بین‌المللی دادگستری در تفسیر معاهدات استفاده خواهد کرد (UNAT, Howrani and 4 others v The secretary ° General of UN, p.17).

دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رأی مشورتی کوزوو رویکرد سابق خود را تغییر داده و صراحتاً از اعمال ابزارهای موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات برای تفسیر قطعنامه ۱۲۴۴ (۱۹۹۹) شورای امنیت سخن می‌گوید (ICJ & U.N., 2010, paras.80). رویه دیگری که مؤید کاربرد اصول تفسیر معاهدات درباره مصوبات سازمان‌های بین‌المللی است، در آرای داوری قابل ردگیری است. دیوان داوری در پرونده Laguna del Desierto بین شیلی و آرژانتین به موضوع تفسیر مصوبات سازمان‌های بین‌المللی پرداخت و اعلام کرد که در حقوق بین‌الملل، قواعدی وجود دارد که درباره تفسیر هر نوع سند حقوقی، اعم از معاهده یا قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی اعمال می‌شوند. این‌ها قواعدی هستند که از معنای عادی و طبیعی اصطلاحات و همچنین ارجاع به سیاق و اصل اثر مفید ناشی می‌شود (Papastavridis, 2007, p.93). بنابراین، این رویه‌های قضائی و داوری، مجموعاً مبین آن هستند که حتی اگر نسبت به اجرای اصول مندرج در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات نسبت به قطعنامه‌های

مجمع عمومی تردید وجود داشته باشد اما این اصول می‌توانند به‌عنوان یک «ابزار روش شناسانه» خدمت کنند (Papastavridis, 2007, p.100). به‌عبارت‌دیگر، هرچند اصول و ابزارهای موجود در این دو ماده عمدتاً ناظر به معاهدات بین‌المللی هستند اما با رعایت تغییرات مربوطه^۱ قابلیت اجرا نسبت به مصوبات سازمان‌های بین‌المللی را دارند (Wood, 1998, pp.89-91).

۱- تفسیر در پرتو ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات

ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات به‌عنوان «قاعده کلی تفسیر» شناخته می‌شود؛ یعنی گام نخست در تفسیر، استفاده از ابزارهای موجود در این ماده است. بند اول این مقرر اعلام می‌کند: «هر معاهده باید با حسن نیت و بر اساس معنای عادی و متداولی که به اصطلاحات معاهده در سیاق آن‌ها داده می‌شود و در پرتو موضوع و هدف معاهده تفسیر شود.» هیچ سلسله مراتبی در میان ابزارهای موجود در این بند نیست و تفسیری مطابق با این ماده معتبر است که مستنبط از استفاده هم‌زمان آن‌ها باشد (Joyner, 2014, p.54). به‌جز بند ۳ (ج) که به کاربرد قواعد مرتبط حقوق بین‌الملل در تفسیر می‌پردازد، دیگر بندهای ماده ۳۱ به دلیل وضعیت خاص سند پیش رو (قطعنامه مجمع عمومی) و اوضاع و احوال خاص حاکم بر آن در این موضوع مصداقی ندارند.

۱-۱- حسن نیت و معنای عادی

اصل حسن نیت تنها به حیطه معاهدات بین‌المللی محدود نمی‌شود بلکه در تمامی حوزه‌های حقوق و روابط بین‌الملل از اهمیت خاصی برخوردار است (Falsafi, 2012, p.562). ماده ۲(۲) منشور ملل متحد این وظیفه را بر عهده تمامی اعضای ملل متحد قرار داده است که تعهدات‌شان به‌موجب منشور^۲ از جمله تعهدات ناشی از قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد- را با حسن نیت به اجرا گذارند. قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی نیز حسن نیت را از جمله «اصول حقوق بین‌الملل» معرفی می‌کند. وانگهی، گفته شده است که اجرای حسن نیت در تفسیر معاهدات به این معناست که قصد شده تا قواعد یک متن واجد معنایی باشند نه این‌که از معنا و اثر بیافتند (Rietiker, 2014, p.57).

«هرش لو ترپاخت» (۱۹۵۵) در نظریه جداگانه‌اش در پرونده مشورتی «آیین رأی گیری درباره مسائل مربوط به آفریقای جنوب غربی» به‌ویژه به اجرای اصل حسن نیت در مورد قطعنامه‌های مجمع عمومی اشاره می‌کند و می‌گوید: «دولت‌های عضو ملل متحد باید با حسن نیت، توجه مقتضی به قطعنامه‌های

^۱ Mutadis Mutandis.

مجمع عمومی داشته باشند» (ICJ, advisory opinion on ۴ , 1955, Separate opinion of Judje) از سوی دیگر «معنای عادی و متداول اصطلاحات» جز در سایه سیاق معاهده در کل^۱ به دست نمی‌آید (Brownlie, 1998, p.634). یعنی برای فهم معنای عادی و متداول اصطلاحات باید کل معاهده را در نظر گرفت و نه بخش به خصوصی از آن را (Joyner, 2014, p.58).

دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در پرونده مشورتی «صلاحیت مجمع عمومی در پذیرش یک دولت در سازمان ملل متحد» اعلام می‌کند «زمانی که از یک دادگاه خواسته می‌شود تا معاهده‌ای را تفسیر کند، نخستین وظیفه دادگاه این است که مقررات این معاهده را در معنای عادی و متداولی که در سیاق معاهده دارند به اجرا درآورد» (ICJ, Competence of the General Assembly for the Admission of a State) (to the United Nations, 1950, p.8). طبیعی است که چنین تفسیری باید در پرتو قواعد حقوق بین‌الملل عمومی قابل اجرا در زمان انعقاد معاهده تفسیر شود و نه در زمانی که مفسر دست‌به‌کار تفسیر شده است (Brownlie, 1998, p.634). بنابراین برای اعمال ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات بر بند هفتم قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی باید از یک سو این بند را در چارچوب کلی قطعنامه و از سوی دیگر در ظرف حقوقی قابل اجرا در زمان تصویب آن تفسیر کرد.

آنچه «شرط محافظ» خوانده می‌شود، در بند هفتم از اصل پنجم از اصول مقرر در قطعنامه ۲۶۲۵ قرار گرفته است. شش بند اول از این اصل به ترتیب تعریف حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها مبنی بر تحقق حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها به پاسداشت حقوق بنیادین بشر، راه‌های تحقق حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها مبنی بر خودداری از اعمال روش‌های زورمدارانه در راستای ایجاد محرومیت مردم از حق بر تعیین سرنوشت و در نهایت موارد مربوط به نظام‌های استعماری را شامل می‌شود. پس از آن، نوبت به بند موسوم به «شرط محافظ» می‌رسد که اعلام می‌دارد هیچ‌یک از بندهای قبلی به گونه‌ای تفسیر نخواهد شد که جدایی بخشی از سرزمین یک دولت حاکم را تشویق و ترغیب کند؛ بنابراین می‌توان گفت که بند هفتم چارچوبی برای اجرای بندهای قبلی ترسیم می‌کند (Bartkus, 1999, p.83).

دولت صربستان نیز در لایحه مکتوب‌اش به دیوان بین‌المللی دادگستری در جریان پرونده مشورتی مشروعیت جدایی کوزوو از صربستان می‌نویسد، بند مذکور از قطعنامه ۲۶۲۵ «واجد معنایی مثبت است، یعنی تمامیت سرزمینی دولت‌هایی که مطابق با اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم رفتار می‌کنند

¹ Treaty as a Whole.

باید محترم شمرده شود. [اما] این بند نمی گوید دولت‌هایی که مطابق با اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم رفتار نمی کنند، می توانند هدف تجزیه قرار گیرند» (Serbia W.S., 2009, para. 604). اگر این بند با حسن نیت و بر مبنای معنای عادی و متداول اصطلاحاتش قرائت شود، نمی توان از آن استنباطی مبتنی بر حق بر جدایی یک‌جانبه به عمل آورد (Serbia W.S., 2009, para. 603).

۲-۱. هدف و موضوع

موضوع معاهده، همان قواعدی است که طرف‌های معاهده آن را وضع کرده‌اند و هدف نیز همان وضعیتی است که طرف‌های معاهده تلاش می کنند آن را محقق کنند (Falsafi, 2012, p.578). کاربرد این عناصر در تفسیر معاهده، باعث می شود تا ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات به آنچه تفسیر غایت‌شناختی^۱ گفته می شود، نزدیک گردد (Vilger, 2009, p.427). بر مبنای این تفسیر، باید به هدف و موضوع سند مورد تفسیر توجه کرد (Linderfalk, 2007, p.205). به این ترتیب، استفاده از معیار هدف و موضوع به ما می گوید که چرا آن سند به وجود آمده است (Linderfalk, 2007, p.206). ماده ۳۱ هیچ اشاره‌ای ندارد که عملاً هدف و موضوع را چگونه می توان به دست آورد (Vilger, 2009, p.428). اما معمولاً مقدمه می تواند یک جایگاه خوب برای هدف و موضوع یا حداقل نقطه شروعی برای حصول به این دو معیار باشد. (Vilger, 2009, p.428; Joyner, 2014, p.63). مقدمه قطعنامه ۲۶۲۵، هنگامی که به حق تعیین سرنوشت می پردازد دو نکته مهم را بیان می کند. نخست آن که صرفاً از ملت‌های تحت انقیاد و سلطه خارجی یاد می کند و دوم آن که صراحتاً اعلام می دارد «هرگونه تلاش برای تجزیه جزئی یا کلی تمامیت سرزمینی یک کشور... مغایر با هدف و موضوع منشور ملل متحد است.»

با به عاریت گرفتن معیار هدف و موضوع و اجرای آن درباره قطعنامه ۲۶۲۵ باید گفت همان گونه که دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده مشورتی جدایی کوزوو از صربستان اعلام می کند، این قطعنامه، تعهدات متفاوتی مبتنی بر خودداری از نقض تمامیت سرزمینی دیگر دولت‌ها، بر عهده هر دولت می گذارد (ICJ & U. N., 2010, paras.80). اصولاً هدف این قطعنامه، تحکیم هرچه بیشتر قواعد منع مداخله و احترام به تمامیت سرزمینی دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی است؛ بنابراین باید با «مالکوم شاو» (۱۹۹۶) هم صدا شد که قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی را یکی از اسناد متناهی حقوق بین‌الملل می داند که به هدف «تقویت تمامیت سرزمینی دولت‌ها» صادر شده‌اند (Shaw, 1996, p.77). اگر قائل باشیم که این قطعنامه

¹ Teleological.

چنین هدفی را دنبال می‌کند، آنگاه تفسیر بند هفتم به‌عنوان ابزاری برای جدایی یک‌جانبه تفسیری مغایر با هدف و موضوع قطعنامه خواهد بود (Sterio, 2010, p.153).

۳-۱. تفسیر در پرتو قواعد دیگر

طبق بند ۳ (ج) ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات، کاربرد دیگر قواعد مرتبط حقوق بین‌الملل نیز به‌عنوان ابزار اصلی تفسیر به‌حساب می‌آید. منظور از قاعده مرتبط، هرگونه قاعده از هر منبع حقوق بین‌الملل است که به موضوع مورد بحث مربوط باشد (Linderfalk, 2005, p.177).

بررسی قواعد مربوطه را از «برنامه برای صلح»^۱ (۱۹۹۲) پطروس پطروس عالی دبیر کل سابق ملل متحد آغاز می‌کنیم که در پاسخ به درخواست مجمع عمومی ملل متحد تهیه شد. پطروس عالی در این سند، اساساً رابطه ایجابی میان جدایی بخشی از یک سرزمین و رعایت حقوق بشر را رد می‌کند و بالعکس معتقد بود تکه‌تکه شدن دولت‌ها، دستیابی به صلح، امنیت و رفاه اقتصادی را برای همگان دشوار و زمینه‌ساز نقض بیشتر حقوق بشر خواهد بود (Boutros-Ghali, 1992, pp.17-19).

از سوی دیگر، همان‌گونه که پیش‌ازاین عنوان شد، تئوری جدایی چاره‌ساز در قالب حق بر تعیین سرنوشت ارائه شده است. باوجوداین، «کمیته رفع تبعیض نژادی» نهاد ناظر بر اجرای کنوانسیون رفع تبعیض نژادی در نظریه کلی شماره ۲۱ خود (۱۹۹۶) تأکید می‌کند که «مطابق با بیانیه روابط دوستانه» (قطعنامه ۲۶۲۵) «هیچ‌یک از اعمال کمیته نباید به گونه‌ای تفسیر شود که مجوز یا مشوق هر نوع تجزیه یا خدشه‌دار کردن جزئی یا کلی تمامیت سرزمینی دولت‌های حاکم و مستقل... باشد. از نظر این کمیته، حقوق بین‌الملل، حق کلی مردم برای اعلام جدایی یک‌جانبه از یک دولت را به رسمیت نمی‌شناسد» (CERD, General Recommendation XXI, Right to Self-determination, 1996, para. 6). کمیته حقوق بشر، نهاد ناظر بر اجرای میثاق حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) در نظریه کلی‌اش درباره ماده ۲۷ میثاق، صراحتاً عنوان می‌کند که حق اقلیت‌ها مندرج در ماده ۲۷ متفاوت از حق بر تعیین سرنوشت است که در ماده ۱ هر دو میثاق درج شده است (HRC/ General Comment No 23: The Right of Minorities, 1994, para.3.2). به این ترتیب، از منظر کمیته رفع تبعیض نژادی و کمیته حقوق بشر، هیچ‌گونه وضعیت ناشی از نقض فاحش حقوق بشر باعث نمی‌شود تا تبار حق بر تعیین سرنوشت تغییر کرده و وجه داخلی این حق به وجه خارجی تبدیل شود و مجوزی برای جدایی بخشی از سرزمین یک کشور حاصل آید.

¹ Agenda for Peace.

لازم به ذکر است که دولت هند در هنگام الحاق به میثاق فوق در سال ۱۹۷۹ نسبت به ماده اول یا همان حق بر تعیین سرنوشت با این مضمون قائل به شرط می شود که حق بر تعیین سرنوشت تنها درباره «مردمان تحت سلطه خارجی» مصداق دارد و درباره دولت های مستقل حاکم اجراشدنی نیست (United Nations, Treaty Series, vol. 999, p. 171 and vol. 1057, p. 407). تا دسامبر ۲۰۱۴ از مجموع ۱۶۸ دولت عضو میثاق حقوق مدنی و سیاسی و ۱۶۲ دولت عضو میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تنها چهار دولت هلند، فرانسه، آلمان و پاکستان به شرط دولت هند اعتراض کرده اند. (Ibid) دولت پاکستان به این دلیل با این شرط مخالف است که علاوه بر «مردمان تحت سلطه خارجی، مردمان تحت اشغال خارجی» نیز از حق بر تعیین سرنوشت بهره مند هستند. سه کشور دیگر مصرند که شرط هند با محتوای حق بر تعیین سرنوشت سنخیت ندارد اما هیچ یک با این شرط به این دلیل مخالف نیست که این شرط، حق بر جدایی یا ظهور حق بر تعیین سرنوشت در وضعیت های ناشی از نقض فاحش حقوق بشر را نادیده گرفته است؛ بنابراین از منظر سایر دولت ها حق شرط هند مغایر با هدف و موضوع دو میثاق به شمار نمی آید.

۲. تفسیر در پر تو ماده ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات

همان گونه که از عنوان ماده ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات برمی آید، این ماده به عنوان «ابزار تکمیلی تفسیر» کاربرد دارد چرا که مطابق با این ماده «می توان به ابزار تکمیلی تفسیر و به ویژه کارهای مقدماتی و اوضاع احوالی که در آن ها معاهده انعقاد یافته است، متوسل شد؛ هر گاه غرض آن باشد که معنای ناشی از اجرای ماده ۳۱ تأیید شود یا آن که معنای معاهده مشخص شود زمانی که تفسیر ناشی از اجرای ماده ۳۱: الف) معنایی دوپهلوی یا مبهم به دست دهد؛ یا ب) به نتیجه ای آشکارا غیرموجه و نامعقول منجر شود.» از آنجا که استفاده از ماده ۳۱ به نتیجه ای غیرموجه یا نامعقول منجر نشد در نتیجه استفاده از معیارهای ماده ۳۲^۱ کارهای مقدماتی و اوضاع و احوال انعقاد معاهده - به این هدف است تا صدر این ماده یا همان تأیید معنای ناشی از اجرای ماده ۳۱ حاصل آید.

هر چند که تعریف واحدی از «کارهای مقدماتی»^۱ وجود ندارد و کمیسیون حقوق بین الملل نیز به هنگام تدوین قواعد و مقررات کنوانسیون حقوق معاهدات به همین دلیل عامدانه از تعریف کارهای مقدماتی شانه خالی کرد اما می توان گفت که کارهای مقدماتی آن کارهایی است که پیش از نهایی شدن معاهده انجام می شود (Falsafi, 2014, pp.578&588). بنابراین، مذاکرات دیپلماتیک، مباحثات

¹ Preparatory Travux

کنفرانس‌ها و کمیسیون‌های بین‌المللی مربوط به انعقاد آن سند، پیش‌نویس‌ها، طرح‌های اولیه و... می‌توانند نمونه‌هایی از کارهای مقدماتی باشند (Ziae Bigdeli, 2009, p.172).

برای بررسی کارهای مقدماتی قطعنامه ۲۶۲۵، بحث را از «کمیته ویژه اصول حقوق بین‌الملل مربوط به روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها» آغاز می‌کنیم. این کمیته در سال ۱۹۶۳ از سوی مجمع عمومی برای تدوین و نگارش قطعنامه مذکور ایجاد شد. مجمع عمومی از این کمیته خواسته بود تا بر روی چهار اصل منع مداخله، ضرورت حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات، منع توسل به زور و برابری حاکمیت‌ها کار کند (Spijkers, 2010, part.1). چهار وظیفه محوله به کمیته، به نوعی مبتنی بر رعایت تمامیت سرزمینی بودند (Shaw, 1996, p.77). پس از مدتی، مجمع عمومی علاوه بر آن که با عضویت اعضای جدیدتر در کمیته موافقت کرد، سه اصل دیگر را نیز به حوزه کار کمیته ویژه افزود: تعهد به همکاری، حسن نیت و حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت خویش (Spijkers, 2010, part.1). اضافه شدن اعضای جدیدتر که دولت‌هایی عمدتاً ناشی از مبارزات ضد استعماری بودند، اثرش را بر کار کمیته ویژه گذاشت. به این ترتیب که بیشتر مباحثات به سمت حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت در وضعیت‌های استعماری رفت. این وضعیت به خوبی نشانگر آن است که حق بر تعیین سرنوشت در زمانه و با انگیزه‌ای به کار کمیته ویژه و در نهایت قطعنامه ۲۶۲۵ اضافه شد که کاملاً محدود به وضعیت‌های استعماری بود.

کمیته ویژه مجموعاً در طی هفت سال فعالیت، شش گزارش به مجمع عمومی تقدیم کرد. از گزارش سوم به بعد است که اعضا تا اندازه درخوری بر سر مباحثات مطروح در کمیته به اجماع می‌رسند. نگاهی به پیشنهاد‌های دولت‌ها از گزارش سوم به بعد درباره حق بر تعیین سرنوشت و به ویژه بند موسوم به «شرط محافظ» به خوبی نشانگر آن است که دولت‌های پیشنهادکننده، دغدغه حفاظت از تمامیت سرزمینی‌شان را داشته‌اند. اظهارات دولت‌های یوگسلاوی، بریتانیا، هند، الجزایر، برمه، کامرون، کنیا، نیجریه، غنا و... که طیف مختلفی از کشورها با ماهیت‌های گوناگون (استعمارگر یا ناشی از مبارزات ضد استعماری) را شامل می‌شوند مبتنی بر صیانت از تمامیت سرزمینی دولت‌ها بود بی‌آنکه سخنی از امکان جدایی بخشی از سرزمین یک دولت وجود داشته باشد (UN Doc A/6799, 1967, paras.176&177).

وانگهی، نباید فراموش کرد که پس از فراز و فرودهای فوق، بند هفتم از اصل پنجم قطعنامه ۲۶۲۵ در نسخه پیشنهادی دولت ایتالیا قرار گرفت (ICJ, Serbia W. S., 2009, para.608). در واقع دو پیشنهاد برای نگارش این بند، جان‌سخت‌تر از پیشنهاد‌های دیگر بودند و تا آخرین گام پیش آمدند. یک پیشنهاد مربوط به بریتانیا و پیشنهاد دیگر از سوی دولت ایتالیا ارائه شده بود. پیشنهاد بریتانیا در قیاس با پیشنهاد

ایتالیایی‌ها کلی‌تر و مبهم‌تر بود و جای تفسیرهای گوناگونی را باز می‌گذاشت؛ اما پیشنهاد ایتالیا به‌طور شفاف اعلام می‌کرد: «تضمین می‌شود که این اصل» برابری و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها» به‌گونه‌ای تفسیر نخواهد شد که تمامیت سرزمینی دولت‌های حاکم را... متزلزل کند» (UN Doc A/7619, 1969, para. 187). نکته جالب آن‌که نمایندگان برخی دولت‌ها از جمله سوریه اعتقاد داشتند که گنجاندن پیشنهاد ایتالیا ضرورتی ندارد چراکه مشخص است اصل حق بر تعیین سرنوشت نمی‌تواند بر تمامیت سرزمینی دولت‌ها خدشه‌ای وارد کند (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967, p.22). نظرات این دسته از دولت‌ها می‌رفت تا همه گیر شود اما نمایندگی دولت ایتالیا که در اختیار حقوق‌دان ورزیده‌ای بود با پشتکاری مثال‌زدنی اجازه نداد تا دولت‌ها از پیشنهاد ایتالیا بگذرند. «گائتانو آرانجیو روئیز» (۱۹۹۶) نماینده ایتالیا در نشست نهایی کمیته ویژه اعلام کرد که «اصول منع مداخله و منع توسل به زور برای حفاظت از حاکمیت دولت‌ها کافی نیستند. در غیاب [شرط] محافظ در حقوق بین‌الملل، ممکن است که برای نابودی تمامیت سرزمینی یک دولت به اصل حق بر تعیین سرنوشت استناد کنند...» (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967, p.22). روئیز (۱۹۶۷) در ادامه سخنانش در نشست نهایی کمیته ویژه می‌گوید: «از آنجاکه اصول برابری و تعیین سرنوشت، حقوقی را به مردمان و نه دولت‌ها اعطا می‌کنند، بسیار آسان خواهد بود که تمامیت سرزمینی یک دولت بر مبنای این اصول مختل شود. اصطلاح «مردم» تعریف نشده و ممکن است به اصل حق بر تعیین سرنوشت از جانب هر گروهی استناد شود؛ در نتیجه قطعاً یک محافظ مخصوص^۱ همانند آنچه در طرح ایتالیا گنجانده شده است، مورد نیاز است» (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967, p.22).

سرانجام، پیشنهاد ایتالیا با هدف محافظت از تمامیت سرزمینی دولت‌ها با تغییراتی کوچک در متن نهایی قطعنامه ۲۶۲۵ گنجانده شد.

نتیجه‌گیری

سرزمین، جایگاه بسیار مهمی در حقوق بین‌الملل دارد و بخش حیثی از قواعد حقوق بین‌الملل به قواعد حاکم بر سرزمین اختصاص یافته است. این اهمیت، شاید در گرو این واقعیت باشد که سرزمین یکی از سه عنصر^۲ و شاید مهم‌ترین عنصر - سازنده دولت است که مهم‌ترین سوژه / ابژه حقوق بین‌الملل به

^۱ Ad hoc Safeguard.

شمار می‌آید. به همین علت، دولت‌ها نه تنها در عرصه سیاسی و عملی، بلکه در عرصه حقوقی، با حزم و احتیاط فوق‌العاده به تغییرات سرزمینی می‌نگرند و به سختی حاضرند چنین تغییراتی را پذیرا شوند. در کنار این قواعد، قواعد و مقررات دیگری نیز وجود دارند که تحت عنوان «حقوق بشر» در حقوق بین‌الملل طبقه‌بندی می‌شوند. گرایش روزافزونی در میان دکترین، رویه دولت‌ها و رویه قضائی به سوی احترام بیشتر به این قواعد دیده می‌شود. «جدایی چاره‌ساز» از جمله نظریه‌های مدرنی است که با گرایش به پاس‌داشت هر چه بیشتر حقوق بشر شکل گرفته است. این تئوری می‌کوشد تعادلی میان «حاکمیت سرزمینی» از یک سو و «حق تعیین سرنوشت» که از زمره «حقوق بشر» است، از سوی دیگر برقرار کند. با این توضیح که چنانچه دولتی به صورت مستمر و فاحش مرتکب نقض حقوق بشر اقلیت ساکن در قلمروش شود، به گونه‌ای که آن‌ها ناتوان از مشارکت در تعیین نظام سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی حاکم بر خویش شوند، این اقلیت تحت سرکوب می‌تواند با توسل به حق بر جدایی، جبران مافات کند. اگرچه این نظریه، به ویژه از منظر اخلاقی، ستودنی است اما وقتی از منظر حقوق بین‌الملل محک خورده شود، کاشف به عمل می‌آید که: ۱. نظریه جدایی چاره‌ساز حق بر تعیین سرنوشت را فراتر از مرزهای تثبیت‌شده آن قرار می‌دهد به گونه‌ای که چنین نتیجه‌ای مورد حمایت شمار اندکی از دولت‌ها و رویه قضائی قرار گرفته است. ۲. مبانی حقوقی ارائه‌شده برای توجیه این نظریه با تردیدهای بسیاری روبه‌رو است؛ به گونه‌ای که استفاده از قواعد تفسیر به شرح مذکور در کنوانسیون حقوق معاهدات (مواد ۳۱ و ۳۲) درباره آن دسته از اسناد بین‌المللی مربوطه نشان می‌دهد که استنباط جدایی چاره‌ساز از این اسناد قابل دفاع نیست. ۳. نظریه جدایی چاره‌ساز با نادیده گرفتن اصول حقوق بین‌الملل که اهمیت ویژه‌ای برای حاکمیت سرزمینی قائل است، باعث می‌شود تا حاکمیت سرزمینی در برابر معنای مبهمی از حق بر تعیین سرنوشت قربانی شود. ۴. نه تنها هیچ تضمینی وجود ندارد که تکه‌تکه شدن کشورها، به رعایت بهتر و بیشتر حقوق بشر بیانجامد، بلکه برخی اسناد بین‌المللی اعتقاد دیگری دارند. به این ترتیب، مشخص است که این نظریه اگرچه حمایت قابل توجهی در میان دکترین حقوق بین‌الملل به خود اختصاص داده است اما از این که بتواند به اندازه کافی به رویه دولت‌ها و قواعد حقوق بین‌الملل رخنه کند، ناتوان بوده است.

References

- African union (2007). *Advisory opinion on the UN declaration on the rights of indigenous peoples*. Retrieved from: http://www.achpr.org/files/special-mechanisms/indigenous-populations/un_advisory_opinion_idp_eng.pdf
- Azizi, S. (2008). The independence of Kosovo: The Legality of unilateral secession in international law, *International Law Review*, 38, 11-45. (in Persian)

- Bartkus, V. (1999). *The dynamic of secession*. London: Cambridge University Press.
- Borgen, Ch. J. (2010). From Kosovo to Catalonia: separatism and integration in Europe, *Goettingen Journal of International Law*, 3, 997-1033.
- Boutros-Ghali, B. (1992). *An agenda for peace preventing diplomacy* (Report). New York: United Nations.
- Brownlie, I. (1998). *Principle of public international law*. New York: Oxford University Press.
- Buchanan, A. (2007). *Justice, legitimacy, and self-determination: moral foundation for international law*. New York: Cambridge University Press.
- Cassese, A. (1995). *Self-determination of peoples: a legal reappraisal*. New York: Cambridge University Press.
- Chowdhury, S. R. (1972). *The genesis of Bangladesh, a study in international legal norms and permissive conscience*. London: Asia Publishing House.
- Cismas, I. (2010). Secession in theory and practice: the case of Kosovo and beyond, *Goettingen Journal of International Law*, 2, 531-587.
- Crawford, J. (2006). *The creation of states in international law*. New York: Oxford University Press.
- Dugard, J. & Raic, D. (2006). The role of recognition in the law and practice, in Kohen, M, G. *Secession: International Law Perspective*. New York: Cambridge University Press.
- Eide, A., & United Nations. (1993). *Possible ways and means of facilitating the peaceful and constructive solution of problems involving minorities* (Report). Geneva: United Nations.
- Falsafi, H. (2012). *The international law's treaty*. Tehran: Farhange Nashre No. (in Persian).
- Frank, T. M. (1993). Postmodern tribalism and the right to secession. in Brölmann, C., *Peoples and Minority in International law*. Dordrecht: Martinus Nijhoff.
- Habibi, H., & Navari, A. (2014). The assessment of the existence of right on remedial secession as a rule of customary International Law. *International Law Review*, 51, 97-124. (in Persian)
- Human Rights Library (HRL), University of Minnesota (1995). *Katangese peoples' congress v. Zaire*, African commission on human and peoples' rights, Comm. No. 75/92. Retrieved from: <http://www1.umn.edu/humanrts/africa/comcases/75-92.html>
- International Court of Justice. (ICJ)* (200۴). Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory (Advisory Opinion of 9 July 2004). Retrieved from: <http://www.icj-cij.org/docket/index.php?p1=3&p2=4&case=131&p3=4>
- International Court of Justice. (ICJ)* (2009). Written Statement of Albania (17 April 2009). Retrieved from:

- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15618.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Germany (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15624.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Finland (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15630.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Estonia (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15648.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of the Ireland (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15662.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of the Netherlands (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15652.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Poland (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15632.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Serbia (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15642.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Slovenia (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15654.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of Switzerland (translation provided by that State) (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15614.pdf>
International Court of Justice. (ICJ) (2009). Written Statement of the Russian Federation (17 April 2009). Retrieved from:
- <http://www.icj-cij.org/docket/files/141/15628.pdf>
International Court of Justice. (ICJ), & United Nations (U.N.) (2010). Advisory opinion of the International Court of Justice on the accordance with international law of the unilateral declaration of independence in respect of Kosovo. New York: United Nations.
- Joyner, D. (2014). *Interpreting nuclear non-proliferation treaty*. (Translated by Ebrahim Gol, A.; Karimi, S., & Esmkhani, R.(2014). Tehran: Khorsandi Publication. (in Persian).
- Judgments of the Supreme Court of Canada* (1998/08/20). Reference re Secession of Quebec. Supreme Court Judgments. Report: [1998] 2 SCR 217. Retrieved from:
<http://scc-csc.lexum.com/scc-csc/scc-csc/en/item/1643/index.do>

- Knop, K. (2002). *Diversity and self-determination in international law*. London: Cambridge University Press.
- Klabbers, J. (1993). Africa: lost between self-determination and uti possidetis, in Brölmann, C., *Peoples and Minority in International law*, Dordrecht: Martinus Nijhoff.
- Kohen, M. G. (2006). Introduction, in Kohen, M. G. *Secession: International Law Perspective*. New York: Cambridge University Press.
- Koskenniemi, M. (1994). National self-determination today: problems of legal theory and practice. *International and comparative Law Quarterly*, 43, 241-269.
- Linderfalk, U. (2005). *On the interpretation of treaties*. Dordrecht: Springer.
- Raic, D. (2002). *Statehood and the law of self-determination*. Hague: Kluwer Law International and Martinus Nijhoff.
- Rietiker, D. (2014). The meaning of article VI of the treaty on the non-proliferation of nuclear weapons: analysis under the rules of treaty interpretation. In Black-Branch, J, I. & Fleck, D. *Nuclear Non-Proliferation in International Law*. Hague: Asser Press.
- Papastavridis, E. (2007). Interpretation of Security Council resolutions under chapter VII in the aftermath of the Iraqi crisis. *International and Comparative Law Quarterly*, 56, 83-118.
- Ryngaert, C., & Griffioen, Ch. (2009). The relevance of the right to self-determination in the Kosovo matter: In partial response to the agora papers, *Chinese Journal of International Law*, 8, 573-587.
- Shaw, M. (1997). The heritage of states: the principle of uti possidetis juris today, in *British Yearbook of International Law*, London: Oxford University Press.
- Spijkers, O. (2010). Special committee on principle of international law concerning friendly relation (part 1). Retrieved from: <http://invisiblecollege weblog.leidenuniv.nl/2010/03/03/special-committee-on-principles-of-inter>.
- Sterio, M. (2013). *The right to self-determination under international law: selfistans, secession and the rule of the great powers*. New York: Routledge.
- Tancredi, A. (2006). A normative 'due process' in creation of states. in Kohen, M, G. *Secession: International Law Perspective*. New York: Cambridge University Press.
- Tomuschat, Ch. (2006). Secession and self-determination. in Kohen, M,G. *Secession: International Law Perspective*. New York: Cambridge University Press.
- United Nations (1996). *Committee on the elimination of racial discrimination, general recommendation XXI (N.21), right to self-determination (Report)*. New York: United Nations.
- Villiger, M. E. (2009). *Commentary on the 1969 Vienna convention on the law of treaties*. Boston: Martinus Nijhoff Publishers.

- Weller, M. (2009). Settling self-determination conflicts: recent developments, *European Journal of International Law*, 20(1), 111-165.
- Wood, M. (1998). The interpretation of Security Council resolutions. in Frowein, J, A. & Wolfrum, R. (Ed), *Max Planck Yearbook of United Nations Law*. London: Kluwer Law International.
- Ziae Bigdeli, M. R. (2009). The international treaty law. Tehran: Ganje Danesh Library. (in Persian)

